

محبوب خدا
درس ۳: محبت وفادار خدا
دکتر آر. سی. اسپرول

تقریباً ۲۵ سال پیش بود که یه بلیت هواپیما از پیتزبورگ به سن فرانسیسکو گرفتم؛ و وقتی به فرودگاه رسیدم فهمیدم که بلیت‌های اون پرواز بیش از حد فروخته شده بود و در نتیجه از پرواز جا موندم. خب اون شرکت هواپیمایی برای جبران دردسری که برام ایجاد کرده بود چند تا کار خیلی قشنگ انجام داد.

اول از همه، کل هزینه بلیت رفت و برگشتم رو بهم برگردوندند. بعد من رو تو لیست پرواز بعدی به سن فرانسیسکو گذاشتند که سه ساعت بعد پرواز می‌کرد، و چون خیلی عجله نداشتم، دردسر بزرگی برام نبود. اما اون پرواز به سن فرانسیسکو رایگان بود؛ و بعد کار دیگه‌ای که انجام دادند این بود که من رو توی اون سفر به قسمت فرست کلاس بردند.

اون اولین باری بود که فرصت پیدا کرده بودم توی قسمت فرست کلاس یه شرکت هواپیمایی بزرگ پرواز کنم. وقتی نشستم متوجه شدم مردی که کنار من نشسته بود یکی از مدیران صنعتی مشهور امریکایی بود که اگر اسمش رو بگم مطمئنم اونو می‌شناسید، اما این کار رو نمی‌کنم. خلاصه من سر صحبت رو باهاش باز کردم و در اون پرواز طولانی به سن فرانسیسکو داشتیم درباره‌ی استخدام افراد برای مناصب اجرایی شرکت‌هامون و این جور چیزها صحبت می‌کردیم و وسط صحبت‌هامون ازش پرسیدم: «مهم‌ترین چیزی که در یک نفر برای هیات رئیسه‌ی شرکتت دنبالش می‌گردی چیه؟» و اون بی‌درنگ جوابی داد که من رو شگفت‌زده کرد.

اولین چیزی که گفت این بود: «وفاداری.» با خودم گفتم: «خیلی عجیبه!» چون می‌دونید، کتاب‌های آموزشی میگن قرار نیست افرادی رو دور خودتون جمع کنید که فقط «بله قربان» میگن و حاضرین هر کاری براتون بکنند؛ نمی‌تونید اونقدر بی‌اعتبار باشید که فقط به کسانی در کنارتون نیاز داشته باشید که بهتون وفادارند؛ بلکه اولین چیزی که باید دنبالش بگردید صلاحیته و از این جور چیزها!

اما این مرد بدون هیچ خجالتی گفت: «اگر من نتونم به نماینده‌های مستقیم و نزدیک خودم که برای عملکردمون بهشون وابسته‌ام، اعتماد کنم، نمی‌تونم به عنوان رییس شرکت‌م به خوبی عمل کنم.» و از اون موقع این با من موند؛ چون به این فکر کردم که از خیلی جهات وفاداری واقعی چه چیز نادریه.

بعد، چند سال پیش فیلم «شجاع دل» رو دیدم که نسخه‌ی هالیوودی یه واقعه‌ی تاریخی بود؛ در واقع درباره‌ی ویلیام والاس و کشمکشِ اون برای استقلال اسکاتلندی‌ها بود. و اون لحظه‌ی تلخ رو در فیلم به یاد میارم که رابرت دی بروس که متحد مورد اعتماد ویلیام والاس بود بهش خیانت می‌کنه؛ البته بلافاصله متوجه نمی‌شید که خائن کیه؛ اما وقتی روشن میشه که خائن همون متحد مورد اعتمادش، یعنی رابرت دی بروس ئه، من روی صندلیم خشک شدم! به پرده‌ی نقره‌ای نگاه کردم و تصویر مردی که نقش رابرت دی بروس رو بازی می‌کرد دیدم؛ و چهره‌اش تبدیل شد به یکی از دوستانم که تو زندگیم عمیقاً بهش تکیه کرده بودم و بهم خیانت کرده بود.

احساس خیلی بدی در وجودم داشتم؛ احساسی از درک این واقعیت که بهت خیانت شده! و مطمئنم هر کسی که تا حالا زندگی کرده، این درد عمیقِ موردِ خیانتِ قرار گرفتن رو تجربه کرده.

این حداقل برای مدت کوتاهی باعث میشه احساس ناامیدی کنید. همچنین یادم میاد سال‌ها پیش داشتم زندگینامه‌ی آگوستین قدیس رو می‌خوندم؛ و آگوستین تقریباً در اواخر عمرش به این اشاره کرده بود که بارها و بارها از طرف نزدیکترین دوستانش مورد خیانت قرار گرفته و به جایی رسیده که بدون هیچ بدبینی و فکر می‌کنم بدون هیچ تلخی‌ای تصمیم گرفته برای زندگیش به مسیح و تنها به مسیح اطمینان کنه. چون وقتی به درستی همه‌ی جوانب رو در نظر بگیرید، افراد خیلی خیلی کمی هستند که در زمان‌های سختی واقعا کنارتون می‌مونند.

حالا دلیل اینکه در این باره صحبت می‌کنم اینه که یکی از چیزهایی که کلام خدا درباره‌ی شخصیت خدا آشکار می‌کنه اینه که ما قبلاً دیدیم که محبتی که خدا ابراز می‌کنه محبتی ازلیه؛ محبتی جاودانه است؛ محبتی مقدسه؛ اما این رو هم باید درک کنیم که محبت خدا، محبتی وفاداره!

در واقع این وفادارترین محبتیه که شخص میتونه تجربه کنه و این وفاداری فراتر از تمامی ادراک انسانیه!

امروز می‌خوام وقتی رو صرف نگاه کردن به روی مخالف سکه‌ی محبت وفادار خدا کنم؛ قبل از اینکه به بُعد مثبتش بپردازیم. و این کار رو با تمرکز بر اعمال بی‌وفایی و عواقبشون که در کلام خدا می‌بینیم انجام میدیم.

اگه بتونم یه بار دیگه از سفرهام به خاطر بیارم، دو سه سال پیش این فرصت رو پیدا کردم که به ایتالیا سفر کنم و زمان قابل توجهی رو در رم سپری کنم.

فرصت داشتیم که از اماکن مشهور این شهر باستانی دیدن کنم: تماشاخانه‌ی کلوسیوم، واتیکان، کلیسای لَترَن و همه‌ی اون جاهای مختلف، بقایای معبد قیصر، با اینحال در تمام اون اماکنی که تماشا کردم، پرمعناترین تجربه‌ای که داشتم دیدار از جایی بود که به‌خاطرش مجبور نبودم تو صف بایستم. چون همه اونو نادیده می‌گرفتند؛ و اون جاییه که گفته میشه در واقع پولس رسول برای آخرین بار قبل از اینکه در دوران حکومت نرون اعدام بشه، زندانی شده بود.

و بهش زندان دریایی میگن. که درست اون طرف خیابون در مقابل بقایای انجمن رومیه، جایی که سناتورها در امپراطوری روم دور هم جمع می‌شدند.

این زندان چیزی بیش از یک آب انبار نبود که از تراشیدن یه سنگ سخت ساخته شده بود و فضایی با تقریباً دو و نیم تا سه متر ارتفاع و طول چهار و نیم متر در زیر زمین بود. چون در اصل برای نگهداری آب استفاده می‌شده.

باید از پله‌ها پایین می‌رفتید! پس من از این عمارت شبیه به غار که از سنگ سخت، تاریک، نمور و متروک بود، پایین رفتم و چشم‌انداز پولس رسول رو در آخرین روزها و ساعت‌هاش در انتظار شمشیر اعدام در اون مکان ترسناک مشاهده کردم.

حدس می‌زنم، چون کاملاً مطمئن نیستیم، که از اینجا بود که پولس رسول آخرین رساله‌اش و وداعش رو با دوست و شاگرد عزیزش تیموتائوس، که در عهد جدید قرار گرفته، نوشت!

و ما این سخنان رو در انتهای رساله‌ی دوم تیموتائوس می‌خونیم. پولس در باب ۴ آیه‌ی ۶ به تیموتائوس اینطور میگه: «زیرا که من الان ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره‌ی خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته‌ام.»

«بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است که خداوند داور عادل در آن روز به من خواهد داد؛ و نه به من فقط، بلکه نیز به همه‌ی کسانی که ظهور او را دوست می‌دارند.»

حالا به چیزی که می‌گه گوش کنید! باید اینو هم بگم که ویراستارهای نسخه‌های مختلف کتاب مقدس اغلب عناوینی توی متن می‌ذارن تا وقتی سراغ آیات میرید و دنبال یه قسمت مشخص می‌گردید و دقیقاً نمی‌دونید کجاست، این عنوان‌ها بهتون یه سرخ بدن که محتوای پاراگراف بعد چیه؛ خب، عنوان نسخه‌ی جدید کینگ جیمز برای آیات ۹ به بعد اینه: «رسول‌ها شده»

و این جوهری چیزی که پولس میخواد بگه رو نشون میده! در آیهی ۹ پولس به تیموتائوس میگه: «سعی کن که به زودی نزد من آیی!»

تیموتائوس سریعا بیا! میدونید، وقتش داره تموم میشه!

تیموتائوس هنوز توی افسس هست؛ و باید این نامه رو دریافت کنه و با سرعت هرچه تمامتر، با عجله حرکت کنه تا کنار پولس باشه. اما به اندوه این تقاضا گوش کنید: «سعی کن که به زودی نزد من آیی؛ زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر مرا ترک کرده، به تسالونیکه رفته است و کریسکیس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه.

لوقا تنها با من است. مرقس را برداشته، با خود بیاور زیرا که مرا به جهت خدمت مفید است. اما تیخیکس را به افسس فرستادم. ردایی را که در تروآس نزد کرپس گذاشتم، وقت آمدنت بیاور و کتب را نیز و خصوصا رقوق را.

اسکندر مسگر با من بسیار بدیها کرد. خداوند او را به حسب افعالش جزا خواهد داد. و تو هم از او باحذر باش زیرا که با سخنان ما به شدت مقاومت نمود. در محابهی اول من، هیچکس با من حاضر نشد! هیچ کس با من حاضر نشد! بلکه همه مرا ترک کردند. مباد که این بر ایشان محسوب شود.» حالا قبل از اینکه ادامه بدیم، بیایید برگردیم به جایی که میگه: «سعی کن که به زودی نزد من آیی؛ زیرا که دیماس مرا ترک کرده!»

اگر رسالههای پولس رسول رو با دقت بخونید، میبینید که دیماس صرفا یکی از آشناهای پولس نبود. اسمش در دو تا از رسالههای پولس به عنوان همکار و همخدمت ذکر شده. اون یکی از همراهان پولس بود که باهاش در سفرهای بشارتی رفته بود و وقتی پولس موعظه می کرد کنارش می ایستاد. شاهد وفاداری پولس رسول بود. شاهد این بود که چطور پولس به طرز بی رحمانه ای از طرف دشمنانش رنج کشید و چطور ثابت قدم باقی موند! وقتی پولس گفت: «به جنگ نیکو جنگ کرده ام و دوره ی خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته ام»، دیماس اینو میدونست! دیماس همه ی اینها رو دیده بود!

اما وقتی فشارها زیاد شد، پولس میگه: «دیماس برای محبت این جهان حاضر مرا ترک کرده»

میتونید تصور کنید که پولس چه احساسی داشت وقتی دیماس ترکش کرد و اونو توی اون آب انبار تنها گذاشت تا در تنهایی در انتظار اعدامش بمونه؟ و بعد ادامه میده و میگه بقیه هم او رو ترک کردند: «کریسکیس به غلاطیه رفته و تیطس به دلماطیه! لوقا تنها با من است!»

لوقا فقط مونده! لوقا کسیه که باهاش در سفرهای بشارتی رفت. لوقا کسیه که خدمت پولس رو در کتاب اعمال رسولان ثبت کرد. لوقا تا واپسین آزمایش به پولس وفادار بود! اما بعد ادامه میده و میگه: «مرقس را برداشته، با خود بیاور زیرا که مرا به جهت خدمت مفید است.» فوق‌العاده نیست؟ پولس مرقس رو از سفرهای بشارتی اخراج کرده بود. با اینحال صرفنظر از اینکه پولس مرقس رو به خاطر اینکه برای اون نوع خدمت مناسب نبود اخراج کرده بود، ولی مرقس هنوز اونقدر پتانسیل داشت که برای سهیم بودن در خدمت رسالتی مفید باشه. و حالا در آخرین ساعات، پولس میگه مرقس رو بردار و با خودت به اینجا بیا! «تیخیکس را به افسس فرستادم. ردایی را که نزد کرپس گذاشتم، بیاور!» پولس توی اون سیاهچالِ نمناک هست و سردشه! برای همین میگه کتم رو بیا!

«و کتب را نیز بیاور!» «و کتب را نیز بیاور و خصوصا رقوق را!» داستانی از یه قیصر پیر هست که کلکسیون از بهترین کتاب‌ها داشت. و در حال فرار از دست دشمنانش بود و مجبور شد توی رودخونه بپره و تا اون سر رودخونه شنا کنه. لباس‌های نفیس پادشاهی به تن داشت ولی به خاطر اونها تعللی نکرد؛ اما کتاب‌هاشو برداشت و تو آب پرید. بعد در حالیکه داشت عرض رودخونه رو طی می‌کرد، کتاب‌هاش رو بالای سرش نگه داشته بود. لباس‌هاش خراب شدند ولی کتاب‌هاش رو نجات داد. بعدا مشهور شد به امپراطوری که یادگیری رو بیشتر از زرق و برق لباس‌هاش دوست داشت! حالا پولس رسول هم همینطوره؛ دیگه آماده‌ی مرگ شده؛ ولی میگه: نسخه‌های پوستی رو بیا! کلام رو میخوام!

«اسکندر مس‌گر با من بسیار بدی‌ها کرد. خداوند او را به حَسَبِ افعالش جزا خواهد داد. و تو هم از او باحذر باش!» بعد میگه: «در مُحَاجَّه‌ی اولِ من، هیچکس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند. مباد که این بر ایشان محسوب شود.»

ولی حالا به چیزی که پولس میگه گوش کنید: «لیکن خداوند با من ایستاده، به من قوت داد تا موعظه به وسیله‌ی من به کمال رسد و تمامی امت‌ها بشنوند و از دهان شیر رستم. و خداوند مرا از هر کار بد خواهد رهانید و تا به ملکوت آسمانی خود نجات خواهد داد. او را تا ابدالباد جلال باد. آمین.»

همه رفتند؛ همه توی اولین محاکمه‌ی من فرار کردند، به جز عیسی!

خداوند اونجا بود؛ او با من بود! همونطور که گفت با من خواهد بود! او وفادار بود و به من قوت داد! و حالا پولس یک‌دفعه از افسردگی خودش بیرون میاد و در وضعیتی از جلال و ستایش خدا

قرار میگیره و برای جلال خداوند که تقویتش کرده ستایشها سر میده! خداوندش که وعده داده هرگز ترکش نمیکنه و با او می‌مونه و اون رو تا ملکوت جاودانی خودش حفظ می‌کنه.

و چیزی که پولس رسول رو در تمام زندگیش نگه داشت، اطمینان کاملش بر محبت وفادار مسیح بود! محبتی که او رو رها نمی‌کنه!

همین مسیح میتونست تجربه‌ای که پولس در انتهای زندگیش به تلخی درباره‌اش می‌نویسه رو درک کنه. اگر به باب چهاردهم از انجیل مرقس بریم، عیسی رو می‌بینیم که در باغ جتسیمانی وارد دوره‌ی مصائب خودش میشه. زمانی که با پدر درباره‌ی پیاله‌ای که پیش رویش گذاشته شده کشتی میگیره! پیاله‌ی داوری الهی!

از پدر درخواست می‌کنه که اون پیاله رو ازش بگذرونه! و دوستان صمیمیش رو، شاگردانش رو نزدیک خودش جمع می‌کنه و میگه: با من بیدار باشید! ازشون دعوت می‌کنه که بیان و در حینی که از عذاب کشمکشش در جتسیمانی عبور می‌کنه باهاش باشن. و این رو در انجیل مرقس باب ۱۴ آیه‌ی ۳۲ می‌خونیم: «و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند، به شاگردان خود گفت: "در اینجا بنشینید تا دعا کنم." و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دلتنگ گردید و بدیشان گفت: "نفس من..." - این خداوند عیسای مسیح که داره با نزدیک‌ترین دوستانش صحبت می‌کنه: «نفس من از حزن، مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار باشید.»»

«و قدری پیش‌تر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد. پس گفت: "یا ابا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده‌ی تو.»»

«پس چون آمد، ایشان را در خواب دید!» ازشون خواست بیدار باشند، اما اونها به جای بیدار موندن، خوابیدند!

«پطرس را گفت: "ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح البته راغب است لیکن جسم ناتوان." و باز رفته، به همان کلام دعا نمود.» حالا میتونید اون شرمندگی و احساس حقارت عمیق رو تصور کنید؟ وقتی که عیسی میاد و می‌بینه شمعون پطرس خوابیده! عیسی بیدارش می‌کنه و میگه: «ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟» می‌تونید تصور کنید پطرس تو اون لحظه چقدر احساس گناه کرد؟

با عجله بیدار میشه و میگه: «خداوندا دیگه این اتفاق نمیفته؛ میتونی روی من حساب کنی؛ بیدار می‌مونم!»

«و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند. و مرتبه‌ی سوم آمده، بدیشان گفت: «مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است! ساعت رسیده است. اینک پسر انسان به دست‌های گناهکاران تسلیم می‌شود. برخیزید!» بلند شید! «برویم که اکنون تسلیم‌کننده‌ی من نزدیک شد.»

اینجا به نزدیک شدن یهودا اشاره می‌کنه که در عملی خائنانه، بر عیسی بوسه‌ی مرگ می‌زنه.

و شما باقی داستان رو می‌دونید؛ اینکه چطور وقتی عیسی دستگیر شد و به دادگاه برده شد تا توسط پیلاتوس داوری بشه، شاگردان که فرار کرده بودند و عیسی رو تنها گذاشته بودند، با فاصله‌ای امن او رو دنبال کردند.

هوا سرد بود و خادمی رو دیدند که بیرون دور آتش جمع شده بودند و اومدند تا خودشون رو جلوی اون آتش گرم کنند؛ کنیزی شنید که پطرس با دوستانش صحبت می‌کنه و لهجه‌اش رو تشخیص داد که جلیلیه! بعد اون کنیز به پطرس میگه... یه افسر یا یه صاحب منصب اینو نمی‌گه، بلکه اون کنیز میگه: «ها! تو با اون جلیلی هستی؟» پطرس میگه: «نیستم!» و سه بار مسیح رو انکار می‌کنه!

آشکارا! سومین بار با لعن میگه: «من اصلا اون مرد رو نمی‌شناسم. منو به اون ربط ندید.» و در همون لحظه، وقتی برای سومین بار عیسی رو انکار می‌کنه، همون وقتی هست که عیسی داره از حیاط رد میشه و کلام خدا میگه نگاهش بر پطرس افتاد!

فکر نمی‌کنم در تمام تاریخ جهان، ملاقات چشمی دردناک‌تری از ملاقات چشمی عیسی و پطرس وجود داشته باشه! عیسی هیچ چیزی بهش نمی‌گه، فقط بهش نگاه می‌کنه. و پطرس در هم میشکنه! خوشبختانه پطرس توبه کرد و احیا شد و موافق لقبش به عنوان صخره، زندگی کرد؛ اما اون شب اون صخره چیزی جز شن الک شده نبود.

چون این دنیای حاضر رو بیشتر از نجات‌دهنده‌اش دوست داشت. اما بعد اگه بخواید درباره‌ی خیانت صحبت کنید، بدترین تجربه‌ی خیانت و احساس بی‌وفایی، روی صلیب بود.

وقتی خدا اون پیاله رو به پسر محبوبش میده تا بنوشه و پشتش رو به او میکنه، مسیح رو روی صلیب به جهنم میفرسته و کمال لعنت رو بر او قرار میده! و در اون لحظه وحشتناک، مسیح در عذاب و رنج فریاد میزنه: «الاهی، الاهی، چرا مرا ترک کردی؟»

ترک شدن توسط پطرس یه چیزه، ترک شدن توسط دیماس یه چیزه، ولی ترک شدن توسط خدا یه چیز دیگه است! ولی البته که عیسی میدونست توی اون پیاله چیه. او میدونست که اگه قرار بود نقشه‌ی رهایی رو محقق کنه، لازم بود پدر او رو در این مجازات گناه قرار بده، چون غایت مجازات برای گناه اینه که خدا گناهکار رو ترک میکنه.

در اشعیا ۵۳ میخونیم: «خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد.» به نظر آزاردهنده میاد که خداوند از کوبیدن خادم خشنود بشه! اما خشنودی‌ای که اینجا ازش صحبت میکنه این نیست که پدر از درد پسر، یا به خاطر درد پسر لذت برد! اما این پدر رو خشنود کرد که پسر کوبیده بشه به خاطر من و شما؛ به خاطر محبت عظیمی که در اون، پدر ما رو محبت کرد، به خاطر محبت عظیمی که توسطش پسر ما رو محبت کرد؛ پسر باید توسط پدر کوبیده میشد و به دست او مضروب میشد؛ پسر باید لعنت رو دریافت میکرد؛ باید ترک میشد. ولی دقت کنید که این پایان داستان نیست.

عیسی از روند ترک شدن عبور میکنه و این روند یک نقطه‌ی پایان داره! جایی که در نهایت عیسی میگه: «تمام شد! اکنون به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم.»

چون او محبت وفادار پدر رو می‌شناخت. مفهوم محبوب خدا بودن همینه! او نهایتاً قوم خودش رو ترک نمیکنه!